

دستور مشرکین قریش

به پیروان خود



بخش سوم
قسمت هفتم

احیاناً طرف مشورت طاغوت‌های زمان در راه مبارزه با پیمبران و پشتیبانی برای آنها بوده‌اند، و گاه نیز خود مستقیماً نقشه قتل رسولان و نابودی سفیران الهی را طرح می کرده‌اند، که برای نمونه در آیات زیر دقت فرمائید:

در باره نوح علیه السلام آمده: «قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ اَتَا لَنُرَاكَ فِي سُبُلٍ مَّيْمَنٍ»^۱

و یا این آیه: «وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكَلَّمَا مَرْعِلِبَةَ مَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ»^۲

در باره شعیب: «قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شَعِيبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا...»^۳

و در باره موسی علیه السلام: «قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ اِنَّ هَذَا السَّاحِرُ عَلِيمٌ»^۴

و گاه نیز خود اینان طاغوت‌های زمان را بر ضد پیمبران تحریک و آنها را به قتل و نابودی آن رادمردان الهی تشویق مینمودند مانند این آیه:

«وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ اُتَذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيَفْسُدُوا فِي الْاَرْضِ وَيَذُرُكَ وَيَآئِبُكَ، قَالَ سَنَقْتُلُ اِبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَاَنَا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ»^۵

و آنجا که فرعون آنها را مخاطب ساخته مانند این آیات:

«قَالَ لِلْمَلَأِ حَوْلَهُ اِنَّ هَذَا السَّاحِرُ عَلِيمٌ»^۶

«وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا اَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ اِلٰهِ غَيْرِي»^۷

که برای کسانی که بازیهای سیاسی درباریان شاهان و سخنان دیکته شده شاهان و درباریان و سؤال و جوابهای ساختگی آنان را دیده و شنیده باشد تداعی همان بازیها و

در ضمن آیاتی که در بحث گذشته مورد استشهاد و استفاده قرار گرفت، این آیه کریمه بود که خدای تعالی بیان فرموده که چون رسول خدا(ص) دعوت خود را آشکار ساخت و پیام الهی را بگوش مردم مکه رسانیده بزرگان و اشراف ایشان در صدد تکذیب آنحضرت برآمده و بدنبال چاره رفتند...

و متن آیه اینگونه است: «وَاتَّطَلِقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ اِنْ امْسُوا وَاصْبِرُوا عَلٰى الْهَيْتِكُمْ اِنَّ هَذَا لَشٰىءٌ بَرَادٌ»^۱

و بزرگان ایشان بدنبال چاره رفتند و (بمردم خود) گفتند بروید و بر (اعتقاد به) خدایان خود پایداری کنید که براسی این همان چیز مطلوب است.

و در این آیه چند نکته وجود دارد که هم می تواند شاهدی بر بحث بالا و هم مقدمه ای بر دنباله بحث و ماجرای تاریخی ما باشد که ذیلاً بدان اشاره می کنیم:

۱- لفظ «ملأ» که در این آیه آمده است بمعنای اشراف و بزرگان قوم است که بخاطر آنکه هیبت و عظمت آنها چشمها و دلها را پر کرده بود آنها را به این نام خوانده‌اند، و این «ملأ» چنانچه از موارد استعمال آن در قرآن کریم استفاده می شود معمولاً در طول تاریخ بزرگترین مانع و سد راه انبیاء الهی بوده و

سؤال وجوابهای ساختگی رامی‌کند، که به درباریان و اطرافیان می‌گفتند شما چنین بگوئید تا فرعون هم چنین بگوید، و یا به فرعون می‌گفتند شما چنین ذرفشانی کنید تا جان‌نثاران حلقه بگوش نیز آنگونه عرض اخلاص و ادب نمایند...!

و باز در باره مؤمن آل فرعون و گزارشی که بموسی علیه السلام می‌دهد اینگونه می‌خوانیم که خدای تعالی میفرماید:

«قال يا موسى ان الملائكة ياتمرون بك ليقتلوك فاخرج انا لك من الناصحين»^۱.

و با توجه به آیات ذکر شده روشن میشود که این «ملائک» که در آیه مورد بحث آمده همان اشراف مشرکین و سران قریش بودند که میدیدند تبلیغات رسول خدا(ص) با منافع نامشروع و درآمدهای ظالمانه آنها برخورد دارد و نمی‌توانستند بی تفاوت نظاره گر ارشادهای رسول خدا باشند، و در صدد برآمدن تا بخیال خود از طریق عاقلانه و مدبرانه جلوی آنحضرت را بگیرند...

۲- مرحوم علامه طباطبائی در تفسیر این آیه گوید: نسبت «انطلاق» و رفتن در این آیه به اشراف و «ملائک» و گفته ایشان (که گفتند: بروید و بر اعتقاد بخدایان خود پایداری کنید) این مطلب را که در تاریخ نیز آمده است می‌رساند که اشراف مزبور بنزد رسول خدا(ص) آمده تا بنحوی مشکل دعوت آنحضرت به توحید و کنار زدن خدایان ایشان را حل کرده و نوعی استمالت نمایند و چون با آنحضرت گفتگو کردند و متوجه شدند که وی حاضر به سازش و توافق با آنها نیست بنزد مردم خود باز گشته و این سخن را گفته‌اند که «بروید و بر اعتقاد بخدایان خود پایداری باشید...» که ماجرای تاریخی و تفصیل آن در ذیل خواهد آمد...

۳- مطلب دیگری که تذکر آن در این جا لازم بنظر رسید این مطلب است که در معنای جمله «ان هذا لشيء عظيم» و اجمالی که دارد مفسران و جوهی ذکر کرده‌اند که شاید بهترین وجه با توجه به ماجرای تاریخی آن نیز همان وجهی باشد که مرحوم علامه طباطبائی اختیار کرده که منظور اشراف قریش این بوده که محمد(ص) با این ادعا می‌خواهد بر شما ریاست کند، و بهمین خاطر شما بر اعتقادی که دارید پایداری کنید و دست از خدایان خود بردارید که ادعای نبوت محمد(ص) واقعیت ندارد و سرپوشی است برای اینکه بر مردم ریاست کند، نظیر گفتاری

که خدای تعالی از اشراف و «ملائک» قوم نوح حکایت می‌کند که بمشهور جلوگیری مردم خود از اینکه به نوح علیه السلام ایمان آورند اینگونه می‌گفتند:

«فقال الملائكة كفروا من قومه ما هذا الا بشر مثلکم يريد ان يتفضل علیکم، ولو شاء الله لانزل ملائکة ماسمعنا بهذا فی ابائنا الاولین، ان هو الا رجل به جنة فترتبوا به حتی حین»^۲.

و شاهد بر این گفتار مرحوم علامه روایاتی است که در باره سخنان اشراف و سران قریش در برخورد با مسئله نبوت رسول خدا(ص) رسیده که از آنجمله است روایت زیر که ابن هشام و دیگران روایت کرده‌اند:

داستانی جالب در باره علت مخالفت سران قریش

ابن اسحاق از زهری روایت کرده که گوید: برای من روایت کردند که شی ابوسفیان و ابوجهل و اخنس بن شریق بدون اطلاع همدیگر از خانه خود بیرون آمده و در اطراف خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله هر کدام در گوشه‌ای پنهان شدند تا بقرآنی که آن حضرت صلی الله علیه و آله در نماز شب می‌خواند گوش فرا دارند، و هیچکدام از جای دیگری خبر نداشت چون صبح شد و فجر طلوع کرد متفرق شدند و تصادفاً در راه بهم برخوردند و چون از مکان و منظور یکدیگر مطلع شدند همدیگر را ملامت کرده گفتند: از این پس بچنین کاری دست نزنید زیرا اگر سفها و جهال از کار شما اطلاع پیدا کنند، ممکن است خیالی در باره شما بکنند و آنروز را بدنبال کار خود رفتند.

شب دیگر که شد دوباره هر کدام بجای دیشب آمده و تا صبح در آنجا بنشستند و بقرآن رسول خدا صلی الله علیه و آله گوش فرا دادند و چون صبح شد متفرق شدند و دوباره در راه بهم برخوردند و همان سخنان دیروز را تکرار کردند، تا شب سوم شد باز همچنان هر یک در اطراف خانه رسول خدا آمده و در جانی پنهان شد و تا صبح بماندند و چون صبح شد دوباره در راه بهم برخوردند و این بار با هم پیمان بستند که از این پس دست بچنین کاری نزنند.

اخنس بن شریق در آنروز بمنزل رفت و عصای خود را برداشته بدرخانه ابوسفیان آمد و باو گفت: ای اباحنظله

رای تو در باره آنچه از محمد شنیدی چیست؟ ابوسفیان گفت: ای پسر من! از آنجا که شنیدم قهیم کردم و مقصود آنرا دانستم و مقصود آن را نیز نفهمیدم. اخنسن گفت: بخدا سوگند من هم مانند تو بودم. دنباله روایت که ماجرای گفتگوی اخنسن بن شریق با ابوجهل را ذکر می کند اینگونه است:

«قال: ثم خرج من عنده حتى أتى أبا جهل، فدخل عليه بيته، فقال: يا أبا الحكم، ما رأيتك فيما سمعت من محمد؟ فقال: ماذا سمعت! تنازلنا نحن وبنو عبدمناف الشرف، أطعموا فأطعمنا، وحملوا فحملنا، وأفقطوا فأفقطنا، حتى إذا تجاذبنا على الركب، وكنا كقرتي رهان، قالوا: متا نبي يأتيه الوحي من السماء؛ فمتى نذكرك مثل هذه! والله لا تؤمن به أبداً، ولا تصدقه، قال: فقام عنه الأخنسن وتركة»^{۱۱}.

یعنی: سپس بدرخانه ابوجهل رفت و باو گفت: نظر تو در باره آنچه از محمد شنیدی چیست؟ ابوجهل با ناراحتی گفت: چه شنیدم! ما و فرزندان عبدمناف در باره رسیدن شرف و بزرگی مانند دو اسبی که در میدان مسابقه می روند منازعه داشتیم ما می خواستیم از آنها سبقت جوئیم و آنان قصد سبقت بر ما را داشتند، آنان اطعام کردند ما نیز اطعام کردیم، آنان بخشش کرده اموال بدرخانه این و آن برده ما هم چنین کردیم، و چون ما هر دو در موازات همدیگر قرار گرفتیم آن ها گفتند: در میان ما پیغمبری است که از آسمان بدو وحی شود! و ما چگونه می توانیم بچنین فضیلتی برسیم! بخدا ما که هرگز بدو ایمان نخواهیم آورد و او را تصدیق نخواهیم کرد. و در حدیث دیگری که ابن کثیر شامی در سیره النبویه از پیغمبری بسندش از مغیره بن شعبه روایت کرده اینگونه است که مغیره بن شعبه گوید:

«ان أول يوم عرفت رسول الله صلى الله عليه وسلم أتى أمي أنا وأبوجهل بن هشام في بعض أزقة مكة، إذ لقينا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لأبي جهل: «يا أبا الحكم، هلم إلى الله وإلى رسوله، أدعوك إلى الله». فقال أبو جهل: يا محمد، هل أنت مُتَّهِنٌ عن سبِّ آلهتنا؟ هل تريد إلا أن نشهد أنك قد بلغت؟ فنحن نشهد أن قد بلغت، فوالله لو أنني أعلم أن ماتقول حق لا تبعثك. فانصرف رسول الله صلى الله عليه وسلم وأقبل عليّ فقال:

والله إنني لأعلم أن مايقول حق، ولكن [يعنسى] شيء، إن بني قُصي، قالوا: فينا الحجابة. فقلنا: نعم ثم قالوا فينا السقاية فقلنا: نعم، ثم قالوا فينا الثؤدة: فقلنا: نعم. ثم قالوا فينا اللؤاه. فقلنا: نعم. ثم أطعموا وأطعمنا، حتى إذا تحاكت الركب قالوا: متا نبي! والله لا أفعل»^{۱۲}.

یعنی نخستین روزی که من رسول خدا (ص) را شناختم روزی بود که به همراه ابوجهل در بعضی از کوچه های مکه می رفتم که ناگهان رسول خدا (ص) را دیدار کردیم، پس آنحضرت به ابوجهل فرمود:

ای اباحکم بنزد خدا و رسولش بیا تا تو را بخدای یکتا دعوت کنم!

ابوجهل گفت: آیا تو از دشنام خدایان ما دست برمی داری؟ آیا جز این می خواهی که ما گواهی دهیم که تو ماوریت خود را ابلاغ کرده ای؟ ما هم گواهی می دهیم که تو بخوبی ابلاغ کردی! و بخدا سوگند اگر براستی بدانم که آنچه می گوئی حق است از تو پیروی می کردم!

رسول خدا (ص) به راه خود رفت، و ابوجهل رو بمن کرده گفت: بخدا سوگند من بخوبی می دانم که آنچه را او می گوید حق است، ولی چیزی که مانع ایمان من هست این مطلب است که فرزندان قُصی (بعنوان افتخار خویش) گفتند: منصب پرده داری در میان ما است؟ گفتیم: آری، پس از آن گفتند: منصب سقایت (حاجیان) در ما است؟ گفتیم: آری سپس گفتند: خانه شوری در اختیار ما است! گفتیم: آری، گفتند: پرچم قریش در دست ما است؟ گفتیم: آری، آنگاه آنها (برای جلب توجه مردم و محبوبیت) اطعام کردند و ما هم (بهمن منظور) اطعام کردیم، تا وقتی که سوارکاران مسابقه با هم برخورد کردند (و نتوانستند در مسابقه فضیلت و برتری بر ما پیشی گیرند) گفتند: پیغمبری از ما است! و بخدا سوگند من تسلیم نخواهم شد و اینکار را نخواهم کرد!

و این دو حدیث پرده از روی باطن مخالفان و دشمنان انبیاء و مردان الهی در طول تاریخ بر می دارد، و بخوبی نشان می دهد که در عین آنکه آنها عموماً حق را شناخته و بدان اذعان داشته اند، اما بخاطر جاه طلبی و حفظ ریاست و حسدورزی و احیاناً روی تعصبهای بی جا حاضر به پذیرش آن نبوده و در صدد انکار برآمده اند،^{۱۳} در صورتی که اینها اشتباه می کردند، و

چنانچه تسلیم حق می شدند هم سیادت دنیای آنها حفظ می گردید و هم سیادت و سعادت آخرتشان تأمین می شد، همانگونه که در مقالات قبلی این مطلب را از زبان رسول خدا (ص) نقل کردیم که وقتی آنها را برای نخستین بار به اسلام دعوت کرد چنین فرمود:

«با معشر قریش، یا معشر العرب أَدْعُوکُم الی شَهِادَةِ ان لا اله الا الله وَاَمْرُکُم بِخَلْعِ الْاِنْدَادِ وَالْاَصْنَامِ، فَاجِیئونی تَمْلِکُونَ بِهَا الْعَرَبِ وَتَدِینَ لَکُم الْعَجَمِ وَتَکُونُونَ مَلُوکًا فِی الْجَنَّةِ...»^{۱۱}

که برای معرفی اینگونه افراد نگویند بخت سخنی بهتر از آنچه خدای تعالی فرموده نیست که گوید:

«أَفَرَأیتَ مَنْ اتَّخَذَ الْهَوَاةَ وَاهِلَهُ اللهُ عَلٰی عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلٰی سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلٰی بَصَرِهِ غِشَاوَةً...»^{۱۲}

که با علم و دانائی منکر حق شده و هوای نفس خود را معبود خویش قرار داده که اینگونه افراد دچار گمراهی حق و ممبر شدن گوش و دل و کوری دیده خواهند شد...
ادامه دارد

- ۱- سوره ص- آیه ۶.
- ۲- سوره اعراف- آیه ۶۰.
- ۳- سوره هود- آیه ۳۸.
- ۴- سوره اعراف- آیه ۸۸ و در همین سوره آیه ۹۰ هم در همین باره است.
- ۵- سوره اعراف- آیه ۱۰۹.
- ۶- سوره اعراف- آیه ۱۲۷.
- ۷- سوره شعراء- آیه ۳۴.
- ۸- سوره قصص- آیه ۳۸.
- ۹- سوره قصص- آیه ۲۰.
- ۱۰- سوره مؤمنون- آیه ۲۴-۲۵.
- ۱۱- سوره این هشام ج ۱ ص ۳۱۶.
- ۱۲- سیره النبویه این کتیرج ۱ ص ۵۰۶.
- ۱۳- در همین روزها در روزنامه ها خواندیدیم که شاه حسین اردنی در کنفرانس امان گفته بود «اگر اوضاع جهان عرب به همین صورت ادامه یابد بمقام برجهان عرب حکومت خواهد کرد» (روزنامه جمهوری اسلامی، شماره ۲۴۵۱ تاریخ ۲۰/۸/۶۶) که شاهد خوبی برای مطلب بالا است.
- ۱۴- به مجله شماره قبل مراجعه شود.
- ۱۵- سوره جنابیه- آیه ۲۳.

بقیه از تجلی عرفان از مناجات ماه شعبان

جملة خاکسارانم و خاک بر سر.

نفوس خبیثه، فرودگاه شیاطین

و اما نفوس خبیثه ای که در اثر سبک شمردن حقوق الهی و کفران نعمتهای حضرتش و مؤانست با بظالان و مجانبیت از زنده دلان، به حرمان از روزی معنویات و بُعد از آستان و اهب العطا یا مبتلا شده اند، محل نزول شیاطین و آشیانه وزرای ختاسند.

«هَلْ اَتَبَّکُمْ عَلٰی مَنْ تَشْرَکُ الشَّیَاطِیْنِ • تَشْرَکُ عَلٰی کُلِّ اَقَاکِ اَتِیْمِ • یَلْقَوْنَ السَّمْعَ وَاَکْثَرُهُمْ کَاذِبُوْنَ» (الشعراء آیه ۱-۲۲۲).

آیا یاخبر سازم شما را بر چه کسانی شیاطین نازل می شوند؟ بر هر کذاب و تیره درون نازل می شوند؛ تیره درونانی که به هر تزهات و اراجیف گوش فرا می دارند و بیشترشان در نقل همان اراجیف کاذبند.

در حدیث نبوی آمده است: «الکَلِمَةُ یَخْطُئُهَا الْجَنِّيُّ فَيَفْرُؤُهَا فِی اُذُنِ وَلِيٍّ فَيَزِيدُ فِيهَا اَکْثَرَ مِنْ مَائَةِ کِذْبَةٍ» یعنی کلمه ای را جاسوس جنی می رباید و زیر گوش ولی خویش از آدمزاد قرائت می کند و آن آدمزاد، آن یک کلمه را بیشتر از صد دروغ می سازد و اشاعه می دهد.

این دشمن قسم خورده لازال با جنود خویش در تلاش است که جولانگاه خویش را گسترش دهد و بسراغ دلهای اهل ایمان می رود و دامهای ویژه خود را برای شکار این دلها می گستراند چنانکه از

رسول الله صلی الله علیه وآله نقل گردیده که فرمودند:

«يَعْتَدُ الشَّيْطَانُ عَلَيَّ قَافِيَةَ رَأْسِ اَعْدَائِكُمْ اِذَا هُوَ نَامَ ثَلَاثَ عَشْرَ نَفْسًا عَلَيَّ كُلُّ عُقْدَةٍ مَكَانِهَا، عَلَيَّ نَيْلٌ طَوِيلٌ فَارْتَفِدُ؛ فَاِنْ اِسْتَبْقَطَ وَذَكَرَ الرَّاهِلَةَ تَعَالَى اَنْحَلَّتْ عُقْدَةٌ فَاِنْ نَوَّضَا اَنْحَلَّتْ عُقْدَةٌ فَاِنْ صَلَّى اَنْحَلَّتْ عُقْدَةٌ كَلْمًا فَاصْبَحْ نَشِيطًا طَلِبَ النَّفْسِ وَلَا اصْبَحْ حَبِيبَ النَّفْسِ كَسَلَانًا».

شیطان بر پشت گردن یکی از شما- اهل ایمان- هنگامیکه می خوابد، سه گره می زند و بر هر گرهی در جایش، ضربه ای می زند و می گوید: بر تو شیی است طولانی، بنحو اب؛ پس اگر در اثنا بیدار شود و ذکر بخواند، گوید یکی از گره ها باز می شود، و چنانچه وضو سازد گرهی دیگر باز می شود و اگر نماز بجای آورد تمام گره ها باز شده است و بانشاط و روح پاک صبح می کند و گرنه با کسالت و رنجوری داخل در صبح می شود.

همانطور که گفتم: انسانهای وارسته، که مزاج روحشان با امتزاج مکارم اخلاق در حد اعتدال حقیقی است، غذایشان مترویح می شود، و از این رو است که شیطان با آنان همیشه در تنگنا و مضیقه است، زیرا منفذی برای جریان در فکر بلکه در پندارشان ندارد بخلاف وابستگان به دنیا، که با خوردن و آشامیدن، ارواحشان، متجسد می گردد و روحشان جسمانیت می یابد، و شیطان با آنان در وسعت و فراخی است و همچون امواج خونشان، در مراکز فکر و اراده و تصمیمشان، در جریان است. و لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم.

ادامه دارد